

ویاوه گوئیهای دو مأمور اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی ایران و دیکتاتوری شاه برعلیه رفیق حمید اشرف

ایرج مصداقی مأمور ساواک

پرویز معتمد شکنجه گر ساواک

پرویز معتمد کیست؟ وی شکنجه گر ساواک بوده و در توضیح دوره خدمتش در ساواک هنگام مصاحبه با مصداقی چنین اظهار داشته است:

«در خردادماه ۱۳۳۸ به خدمت سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) که وابسته به نخست وزیری بود، درآمدم. دوره حفاظتی را در دانشکده ساواک طی کردم. دوره های رنجری و چتر بازی را نیز گذراندم. در تیر ماه ۱۳۳۹ از بخش آموزش به امنیت داخلی منتقل شدم. بین سال های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ عملیات رزمی را پشت سر گذاشتم. در شهریور ۱۳۴۱ به اداره کل سوم منتقل شدم که در ارتباط با امنیت داخلی بود. در همین رابطه مأمور خدمت در «کمیته قزل قلعه» شدم. سپس به «کمیته اوین» انتقال یافتیم. در حمله به فیضیه قم، دستگیری خمینی و تبعید او، سرکوب غائله ۱۵ خرداد و غائله فارس شرکت داشتیم. از سال ۱۳۵۰ تا ۲۶ دیماه ۱۳۵۶ که از کشور خارج شدم در کمیته مشترک ضدخرابکاری مشغول خدمت بودم. در دستگیری تعداد زیادی از چریک های فدایی خلق و مجاهدین و همچنین حمله به خانه های تیمی آنها شرکت داشتم. در آذرماه ۱۳۵۴ همکاری ام با بخش ۲۸۱ آغاز شد. ریاست این بخش را مرحوم محمد نوید که اعدام شد به عهده داشت. یکی از وظایف این بخش جمع آوری اطلاعات از بخش های بازجویی و درج در بولتن شرف عرضی بود. یکی دیگر از وظایف این بخش مسئولیت تیم های تعقیب و مراقبت و شنود بود. وظیفه من در این بخش پیگیری ترور شخصیت های سیاسی و نظامی و دستگیری افرادی که مرتکب قتل شده و از صحنه گریخته بودند، بود.»

در ادامه اظهاراتش وی خود را در حد همه کاره ساواک و عامل اصلی ضربه ۸ تیر ۱۳۵۵ که به شهادت رفیق حمید اشرف و ۹ تن دیگر از رفقای سازمان انجامید معرفی می کند. هر چند بیشتر ادعاهایش کذب است و اظهاراتش با واقعیات همخوانی ندارد. معتمد در حد یک شکنجه گر و بازجو بوده و تعریفی که از عملیات مافوق سری اش در جریان مصاحبه ارائه می دهد گزافی بیش نیست.

ایرج مصداقی کیست؟

وی یک تیمسار زاده ای از خانواده احمد علی محقق فرمانده رکن ۲ ژاندارمری و معاون اوپسی می باشد. به گفته خودش افتخارش این است که:

«من و رضا پهلوی در ۹ آبان ۱۳۳۹ در یک روز به دنیا آمدیم و به همین خاطر ناخودآگاه از بچگی اخبار مربوط به او را دنبال می کردم» هنگام رستاخیز سپاهکده ده سال داشته و قبل از آن، یعنی دوره ای که هنوز کودکی بیش نبوده به اتفاق تیمسار محقق یکبار پدر رفیق جزئی را که در همان خطه نظنز زندگی می کردند دیده است. همین دیدار کافی بوده تا حالا رو دست علیرضا نوریزاده بلند شود و خود را کارشناس سازمان چریکهای فدایی خلق ایران و جنبش ایران معرفی و ادعا کند «تعلق خاطری» به حمید اشرف داشته؟ اگر علیرضا نوری زاده ادعا می کند آیت الله خوئی به وی نامه نوشته و درد دل کرده، هم شاهد انقلاب فرانسه وهم شاهد پیروزی ژاک شیراک بوده؟ ایرج مصداقی سعی کرده اشتباهات وی را تکرار نکند و طوری دروغ بگوید که مردم پسند تر باشد، هر چند در این کار موفق نبوده است. مصداقی هم از کوچکی با تمام تیمسار - سپهبد های زمان شاه در ارتباط بوده؟؟ هم محرم راز سران رژیم و در جریان تمام جنایتهای آنان بوده است. وی هیچ شرمی هم ندارد تا در مورد تمام اتفاقات صد سال گذشته ایران خود را از همه صاحب نظر تر معرفی کند. وی در شرح فتح الفتوحات جوانی اش ادعای می کند:

«نمی دانم چرا از همان بچگی از اوپسی بدم می آمد. شاید دلیلش ازدواج او با دختر جوان سرلشگر مصطفی سرمد بود که به نوعی حسادتم را برانگیخته بود. صحبت ازدواج اوپسی با شراره سرمد را چندین بار در صحبت های خانوادگی و از زبان دختردایی هایم به ویژه پس از دستگیری سپهبد فرخ نیا فرمانده وقت ژاندارمری و سرلشگر سرمد فرمانده لجستیک ژاندارمری و سرتیپ تاج ترقی مسئول خرید ژاندارمری و... به اتهام فساد، رشوه خواری و... شنیده بودم. همان موقع بود که ارتشبد قره باغی فرمانده ژاندارمری شد و دایی ام جانشین او. هر چند دایی ام پس از سرنگونی رژیم سلطنتی، جزو کسانی بود که قره باغی را به همراه ارتشبد فردوست و سپهبد مقدم به خیانت و سازش با نزدیکان خمینی متهم می کرد.»

مصداقی نه فقط برای خودش سوابق مبارزه جعل می کند بلکه برای دایی جاننش هم سابقه مخالفت قلبی با خمینی درست کرده است. اولین بیانیه مهندس بازرگان در مورد تشکیل ارتش جمهوری اسلامی ایران گواه این حقیقت است که احمد علی محقق از طرف خمینی به سمت سرپرست ژاندارمری منصوب شده و توسط نخست وزیری رسمیت یافته است. بخشی از اولین بیانیه نخست وزیری از این قرار است:

«مهندس بازرگان، نخست وزیر ایران در روز ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ در ساعت ۲/۲۰ بعد از ظهر در محل ساختمان نخست وزیری به طور رسمی کار خود را آغاز کرد.

در همان روز تیمسار سرلشکر محمد ولی قرنی به سمت ریاست کل ستاد ارتش و تیمسار احمد علی محقق به طور موقت به سرپرستی ژاندارمری کل کشور منصوب شد. در ۲۸ بهمن از سوی رئیس ستاد کل ارتش ملی ایران، ریادار احمد مدنی به سمت فرماندهی نیروی دریایی منصوب شد.» محقق ابتدا هیچ مخالفتی با خمینی و رژیم جمهوری اسلامی ایران نداشت. وقتی از مسند قدرت ژاندارمری خلع شد، اوپسی که در پاریس اقامت داشت وی را وسوسه کرد که آنها با کمک دولت عراق می توانند رژیم را سرنگون کنند، لذا به اوپسی پیوست.

مصداقی که از همان بچگی ذوق زده شده با رضا پهلوی یک روز به دنیا آمده هنوز بطور «ناخود آگاه» در عالم تیمسارها سیر می کند، خزعلاتی به هم می بافت که تو گویی مخاطبانش نوباوگان کودکستانها می باشند. واقعیت این است که لاف و گزافهای این پهلوان پنبه فقط بخاطر مطرح کردن خودش می باشد وگرنه معلوم نیست حسادت یک بچه ۶ ساله ویا ۱۰ ساله به سپهبد اوپسی چیست؟ این گفته ها فقط با هدف تحت تاثیر قراردادن مخاطبین است که نشان دهد چه ارتباطات و صدا لیه چه «هوش و ذکاوت» مادرزادی داشته؟؟ جالب آنجاست که وی به هر ترفندی دست می زند تا سوابق مبارزاتی برای خود دست و پا کند، غافل از اینکه اینگونه تلاشهای گستاخانه جز رسوایی بیشتر چیزی عایدش نمی کند. البته از انصاف نباید گذشت که در مواردی ریسک «شلیک محکم توپ» را بجان خریده است. بهتر است عملیات مهیج را از زبان خودش نقل کنیم:

«هر گاه که به مناسبتی اوپسی به خانه ی دایی ام می آمد کراحت داشتم او را ببینم. یک بار هم با شلیک محکم توپ فوتبال به ماشین او که شیشه های دودی داشت و کنار منزلان پارک شده و محافظانش در آن نشسته بودند به زعم خودم دق دلی ام را خالی کردم. ناگهان محافظانش سراسیمه از ماشین بیرون پریدند اما با بچه ای روبرو شدند که دوان دوان به سمت خانه ای که اوپسی در آن میهمان بود می دوید. دایی ام همراه با اوپسی به ژاندارمری رفته بود و تا ترور او در بعد از ظهر ۱۸ بهمن ۱۳۶۲ در پاریس ... اوپسی ستادی را در عراق برای براندازی رژیم جمهوری اسلامی تشکیل داد، دایی ام قائم مقام او بود.»

جهت اطلاع عموم، بخشی از وظایفی که دستگاه اطلاعات جمهوری اسلامی ایران به مصداقی محول کرده است، طرح و اجرای سیاست بی اعتبار کردن سازمانهای انقلابی در میان مردم و نزد خانواده شهدا، برهم زدن روابط بین نیروهای فعال اپوزیسیون، ایجاد شک و تردید بین نیروهای جوان و شایعه پراکنی بر علیه نیروهای فعال مخالف رژیم می باشد. در این خصوص ترجیح می دهیم برای روشن شدن اذهان عموم به ذکر یک نمونه از «شاهکارهای» مصداقی در انجام وظایفش اشاره کنیم.

وی در سالهای گذشته بارها به خانواده های شهدای سازمان مراجعه کرده و بعنوان «دلسوز» و با این ترفند رذیلانه که گویا سازمان عزیزان شما و خانواده هایشان را فراموش کرده، در نظر دارد متنی در وصف آن عزیزان منتشر کند. بطور نمونه وی بعد از مراجعات مکرر به خانواده مدائن سرانجام موفق شد با تمهید چند عکس رفقای سازمان را بدست آورد و ترهات ضد فدایی اش را چنین نگاشت:

«خیلی وقت بود که میخواستم درباره ی خانواده ی مدائن و رنجی که در سه دهه ی گذشته متحمل شدند چیزی به رسم وظیفه بنویسم و به سهم خودم در این دنیای قدرناشناس،

قدرشان را بدانم. اعتراف میکنم با آن که این ادای دین مثل یک بغض در گلویم مانده بود اما دل میگردم و میترسیدم به آن نزدیک شوم. بزرگی درد و بضاعت اندک من در تشریح واقعه مانع نوشتنم میشد.»

مصداقی در کمال پستی سازمان و همزمان رفقای شهید مدائن ها را «قدرناشناس» لقب می دهد تا انگیزه «این ادای دین» را که در گلویش گیر کرده بپوشاند. اما حقیقت چیز دیگری است. واقعیت این است که در سال ۱۳۶۰ رفیق داود مدائن و بعد از او رفیق دکتر منصور اسکندری عضو کمیته مرکزی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران هردو بفاصله کوتاهی دستگیر شدند. در آن هنگام این رفقا در مرکز سپاه پاسداران در سلطنت آباد (چاله هرز) محل سابق ساواک بازجویی و شکنجه می شدند. در آن ایام ایرج مصداقی تازه دوره توابی را شروع کرده بود. وی علاوه بر مشارکت درگشتی های سپاه برای به دام انداختن مجاهدین و سایر نیروهای انقلابی و مبارز، در شکنجه انقلابیون از جمله رفیق مدائن و اسکندری مشارکت می کرد. «این ادای دین» که اکنون به دوش مصداقی سنگینی می کند نه از روی عذاب وجدان که برای گمراه کردن بیشتر خانواده مدائن و امثالهم است.

آیا هیچ فرد اندک آگاهی می پذیرد که (برطبق نوشته های خود مصداقی) وی ۸ سال تواب رژیم جمهوری اسلامی ایران باشد ولی هیچگونه همکاری با رژیم نکرده باشد؟ اگر مصداقی فقط یک تواب معمولی بود چه لزومی داشت که طی این دوره طولانی دوش به دوش بازجویان و مأمورین اطلاعات در اوین و کمیته مشترک و زندان گوهردشت و سایر مراکز آدمکشی رژیم خدمت کند؟ آیا وی تاکنون شرحی از خیانتهايش بر علیه نیروهای انقلابی و مبارز را درج کرده؟ همین دوره ۸ ساله خدمت در سپاه و اطلاعات بوده است که موجب شده اکنون خود را دیکشنری همه اتفاقات بعد از دهه ۶۰ معرفی کند. آیا هیچ فرد آگاهی می پذیرد که سران رژیم تمام جنایات و سببیت خود را با یک تواب درمیان بگذارند؟ مصداقی چه نقشی در کشتار شهریور ۱۳۶۷ داشته که همه حوادث و جنایات آن دوره را از بر است؟ بهر تقدیر خوشحالم که اکنون نقاب از چهره این مزدور کنار زده شده و تنها ما نیستیم که بر این حقیقت پای می فشاریم و بوظایفمان عمل می کنیم. از اینرو دراین خصوص به همین حد بسنده می کنیم.

وظیفه ای که از جانب ما کوتاهی نشد

۷ سال پیش در ۲۰ خرداد ۱۳۸۸ سازمان چریکهای فدایی خلق ایران بموقع ایرج مصداقی را در سطح جنبش افشاء نمود. متأسفانه در آن هنگام بعضی از جریانات اپوزیسیون بجای برخورد اصولی ودرنظر گرفتن منافع جنبش در ضدیت با سازمان ما به وی کمک مالی اعطاء کردند و نوشته هایش را بازتکثیر نمودند. وی از آن پس به تدریج ارتباطات خود را در میان نیروهای اپوزیسیون گسترش داد. اکنون دستگاه اطلاعات جمهوری اسلامی ایران به تصور اینکه مصداقی در جنبش خارج از کشور نفوذ قابل ملاحظه ای پیداکرده وظایف جدیدی به وی محول نموده است. درهمین چارچوب وی بی شرمانه به خود اجازه داده در مورد رفیق حمید اشرف یکی از رهبران سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، خزعبلات پرویز معتمد شکنجه گر ساواک را تبلیغ و ترویج کند.

ضروری است بر این نکته تأکید کنیم، گفته های معتمد و مصداقی در مورد رفیق حمید اشرف و سازمان چریکهای فدایی خلق ایران درخور پاسخگویی نیست، آنچه از نظر ما اهمیت دارد معرفی این عناصر و افشای دروغ پراکنیهای آنان است تا عموم مردم به ماهیت آنها پی ببرند.

مصاحبه از جانب مصداقی طوری تنظیم شده که ظاهراً یکی از دست اندرکاران سابق ساواک درمورد «چریک افسانه ای» حمید اشرف ناگفته هایی دارد. درحالیکه در باطن این مصاحبه سیاست شایعه پراکنی پیرامون قهرمانیهای رفیق حمید و سایر رفقای رزمنده در سازمان چریکهای فدایی خلق ایران را دنبال می کند. در این به اصطلاح مصاحبه، مصاحبه گر همه جا نقش پانزیر را برای شکنجه گر ساواک ایفاء می کند، هرجا دروغپردازی معتمد ته می کشد مصداقی با زنالت منحصر به فردش صحنه را هیجانی تر می کند.

با خواندن «مصاحبه» این ذهنیت در خواننده تقویت می شود که گویا شکنجه گرساواک سالها پیش در ایران تحت تأثیر سریال ستوان کلمبو قرار داشته واکنون در پاریس، آنهم در دوره کهولت سن بادیین فیلمهای اکشن خود را در نقش یک مأمور ۰۰۷ وطنی باز یافته است. چزندیاتی از زبان معتمد منتشر شده است که هیچ کودک دبستانی باور ندارد چه رسد به نیروهای مبارز و مردم ایران.

جالب اینجاست مصاحبه گر که خود هیچ سابقه سیاسی جز هواداری از سازمان مجاهدین خلق و «شلیک توپ فوتبال» در دوران بچگی به ماشین اویسی را در کارنامه ندارد، طوری وانمود می کند که گویا از تمام مسائل سازمان چریکهای فدایی خلق و مجاهدین خلق با اطلاع است. مصداقی با تردستی مخصوص شعبده بازان، از مهمانی دایی تیمسارش با پدر رفیق جزنی یک تابلوی گرانبها ساخته و آنرا دست مایه کارش قرارداده است. وی درابتدای مصاحبه با وقاحت خاصی تلاش میکند از زبان شکنجه گر ساواک بشنود که ناصر و ارژنگ شایگان شام اسبی توسط رفیق حمید اشرف تیر خلاص زده شده اند. هرچند در ادامه مصاحبه شکنجه گر زیر بار این ادعا نمی رود. شاهد بی کفایت مصداقی برای طرح این ادعای جنایتکارانه کتاب محمود نادری مأمور اطلاعات جمهوری اسلامی ایران می باشد. ما در آینده به تفصیل در مورد این کتاب توضیح می دهیم. البته مصداقی فراموش نمی کند که برای گمراه کردن خواننده چند سطر پائین تر ادعا کند «**علیرغم تعلق خاطری که به حمید اشرف داشتم اما حقیقت برایم مهمتر بود.**»

مصداقی با تکرار این قبیل افتراها به ساواکی درمانده امروز و بزین بهادر دیروز خط می دهد که چه تمی را در مصاحبه دنبال کند. چراکه اکنون معتمد شکست خورده و درمانده اگر بخواهد از الطاف دستگاه اطلاعات جمهوری اسلامی ایران برخوردار شود، بایستی همان نقشی را بازی کند که در دوره ساواک برای رژیم شاه ایفاء می کرد. روح شایعه و نفرت علیه آزادیخواهان، پخش دروغ و شایعه علیه هرمخالف رژیم و ده ها نقش و چهره جنایتکارانه دیگر برضد کسانیکه تا پای جان از آرمانشان دفاع می کنند.

دروغهای غیر قابل انکار

معتمد می گوید «در آن دوران در گزارشهایی که از دفتر ویژه بر میگشت، همیشه پادشاه فقید مینوشتند حمید اشرف کجاست؟ دو دفعه خود من دیده بودم. اعلیحضرت مرقوم فرموده بودند حمید اشرف کجاست؟ این موضوع و پیگیری شخص پادشاه، حساسیت زیادی در پرسنل ساواک ایجاد کرده بود.»
معتمد سپس آسمان و ریسمان را بهم بافته تا ثابت کند توانسته از طریق «دو خط گزارشی که احمد کمالی نوشته بود» قضیه را تعقیب کند و سرانجام به حمید اشرف برسد!! بعد هم چون این «شاهکار» جزو کشفیات ونبوغ خودش بوده اجازه نمی دهد عضدی که از او بالاتر بوده دخالت کند.؟ کار این «کاشف» به حدی با عضدی بالا می گیرد که می روند نزد پرویز ثابتی همه کاره ساواک. معتمد قضیه را اینطور بازگو می کند:

«بلند شدیم رفتیم به اتاق محمد حسن ناصری [عضدی]. هیچ موقع آب من و او توی یک جوی نمیرفت. گفتم آقا این را گوش کن. یک وقت دیدم بلند شد با عصبانیت، هر وقت با من دعوا میشد، من کوتاه نمی آمدم و پا به پای او می آمدم. گفتم گوش کن.

خودش «دستگاه» داشت. دیدم دستگاه من را برداشت و برد پیش رئیس کمیته. من و بهمن هم به دنبال او رفتیم به اتاق او. گفتم آقای ناصری شلوغ نکن. اگر موضوع از این اتاق بیرون برود، من حرف زیاد دارم. گفتم تیمسار لطفاً به دقت گوش کنیید هر اوامری باشه من اجرا میکنم. به جز آقای ثابتی نباید کسی در جریان باشه و موضوع نباید به هیچ وجه شلوغ شود. هیچ کس دیگر نباید بداند یا در جریان قرار بگیرد. البته هیچکس هم در جریان قرار نگرفت.

من نوار را دوباره گوش کردم. دیدم خودش است، حمید اشرف.»

همه آنها که سیستم ساواک را می شناسند، بازجویی دادند و شاهد شیوه کار دستگاه اهریمنی ساواک بودند می دانند این یک دروغ است. هیچکس در ساواک جرأت نداشت مسئله به این مهمی را که شاه هم تعقیب می کرده پنهان کند و به مقام بالاتر گزارش ندهد.

مصداقی از معتمد سؤال کرده است :

تلفن خانه ی جوشنی املشی سرنخ شما برای شناسایی خانه های تیمی چریکهای فدایی شد؟

معتمد پاسخ داده است « بله. در آن دوران ما شماره گیر نداشتیم . یعنی نمیتوانستیم متوجه شویم که از چه شماره های زنگ زده میشود. الان تکنولوژی پیشرفت کرده است، کسی که زنگ می زند شما روی تلفن میبینید که از چه شماره های زنگ زده است. با اکیپ رفیقیم مخابرات پیش رئیس حفاظت. این بار عبدی را نبردیم.»

این یک دروغ آشکار است. در سال ۱۳۵۱ نگارنده باتفاق رفیق مهدی فضیلت کلام و فرامرز شریفی در منطقه خانی آباد تهران برای تماس با اصفهان وارد یک مغازه آهنگری شدیم. از صاحب مغازه درخواست کردیم اگر اجازه می دهد ما یک تلفن کوتاهی به فامیلیمان بزنیم. صاحب مغازه آهنگری پذیرفت. نگارنده و زنده یاد رفیق فرامرز شریفی جلو مغازه ایستادیم و مهدی به شرکتی که پدرش در اصفهان کار میکرد تلفن کرد. بیش از یک دقیقه طول نکشید که مهدی گوشی را گذاشت و گفت سریع برویم. ابتدا کمی تند رفتیم و مهدی گفت بدویم ، پرسیدیم چی شده ، گفت پدرم در شرکت نبود و تلفن را وصل کرده بودند به ساواک. پدرم را دستگیر کردند، برای اینکه پدرم به من گفت چرا در دسر درست کردی که من را بیاورند اینجا. بیاد دارم حدود سه یا چهار دقیقه ما به سمت پل راه آهن می دودیم ، داشتیم صحبت میکردیم که از یکدیگر فاصله بگیریم و باهم حرکت نکنیم. ناگهان متوجه شدیم دو اتومبیل بنز مشکی رنگ که مخصوص ساواک و آگاهی بود با سرعت سرسام آوری وارد خیابانی شدند که ما تلفن زده بودیم. از دور نگاه کردیم متوجه شدیم دو اتومبیل شخصی دیگر به سرعت خودشان را به محل رساندند، ما از دور نگاه کردیم و تجمع اتومبیل ها را جلو مغازه آهنگری مشاهده کردیم. برای اینکه سوء تفاهمی برای خواننده پیش نیاید ، علت تلفن زدن مهدی به پدرش این بود که ما یک خانه ای درمنطقه چهارصد دستگه ژاله به نام پدرش اجاره کرده بودیم و مجبور بودیم تقریباً روزانه خبر سلامتی پدرش را داشته باشیم. بعدها برایمان روشن شد ساواک هرتلفنی را که زیر نظر بگیرد بلافاصله شماره موردنظر و آدرس آنرا در می آورد واز طریق بی سیم به گشتیهای ساواک خبر می دهند، آنان نیز بین سه الی پنج دقیقه خودشان را به محل می رسانند.

همین اتفاق چند ماه بعد در شرایط دیگری بخاطر مصادره یک اتومبیل درمنطقه سلسبیل تهران تکرار شد.در آن اتفاق شماره اتومبیل بلافاصله پس از مصادره در اختیار شهربانی قرار گرفته بود. حدود ۸ الی ۱۰ دقیقه از مصادره نگذشته بود که ابتدا دو اتومبیل با مأمورین مسلح ساواک یا شهربانی (تشخیص هویت آنها برای ما مشکل بود) انتهای خیابان بابائیان- نیش خیابان جی خود را به ما رساندند. سپس حدود ۵ الی ۶ ماشین با آرم شهربانی وارد عمل شدند و تقریباً تمام خیابانهای اطراف را برای پیدا کردن ما بستند. باوجودیکه هر یک از ما سه نفر از جهت های مختلفی فرار کردیم ولی مأمورین ساواک و گارد شهربانی هنگام بیرون پریدن از ماشین هایشان به سبک فیلمهای وسترن رگبار می زدند. در آن حادثه یکی از رفقای ما از ناحیه بازو مجروح شد که طبق معمول در خانه خودمان مداوایش کردیم ولی متأسفانه دو سه نفر از عابریین از جمله یک دختر جوان به ضرب گلوله امثال معتمد کشته شدند. بخاطر دارم بعد از ظهر همان روز بلندگوهای رژیم شاه جنجال براه انداختند و طبق معمول اعلام کردند « **باردیگر دست خرابکاران از آستین توده ای ها بیرون آمد و مردم بیکنانه را به گلوله بستند**» واقعیت این است که بعد از شناسایی اتومبیل مصادره ای و رسیدن مأمورین، ما فقط قصد فرار داشتیم ودرشرایطی نبودیم که بخواهیم با یک اسلحه کمربی با چندین مأمور مسلح به مسلسلهای خودکار مقابله کنیم. تیری هم که در ابتدا به سوی مأمورین شلیک کردیم برای متوقف کردن آنها وسهولت در امر فرارمان بود. همگان بیاد دارند در آن ایام هرگونه تحرک سازمان را رژیم شاه به توده ایها نسبت می داد تا بزعم خودشان سازمان در بین مردم مطرح نشود.

یاد آوری دقیق این موارد فقط برای اثبات این حقیقت است که اظهارات پرویزمعتمد با هر انگیزه ای که بیان شده دروغی بیش نیست. شاید هم حافظه اش را از دست داده دچار آلازیم شده که بعید است. اگر دچار آلازیم شده بود دیگر ببرد دستگه اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی ایران نمی خورد و آنها با وی رابطه برقرار نمی کردند. این قبیل اظهارات بیشتر به قصد گمراه کردن افکار عمومی و پایبندی وی به همان سوگندی است که در زمان ورود به ساواک خورده است و هنوز هم بر وفاداری اش به ساواک و حفظ آن اسرار پا فشاری می کند. معتمد وارث به حق ساواک را ساواما می داند ، از اینرو هنوز مأمور است و معذور.

شکنجه گر ساواک ادعا کرده درتقیب و مراقبتهای تک نفره اش کارهای عجیبی کرده از جمله :

«پارکینگ وزارت اقتصاد را که روبروی ساختمان مورد نظر بود، تعطیل کردم. پارکینگ را ۴۸ ساعته تحویل دادند. خود این مسئله یک داستانی داشت. برای این که مجبور شدم وزیر اقتصاد را در اتاقش بازداشت کنم و دستبند بزنم.»

این ادعا کذب محض است. درست است که ساواک قدرت زیادی داشت ولی اینقدرهم بی حساب کتاب نبود که یک بازجو، آنها فقط بخاطر اینکه پارکینگ محل را کنترل کند وزیر اقتصاد را بازداشت کند و دست بند بزند؟ بویژه اگر وزیر اقتصاد وقت افرادی نظیرجمشید آموزگار و یا هوشنگ انصاری بودند ، آنها خود در زمره سران ساواک و دستگه گرداننده رژیم شاه بودند. شاید معتمد وزیر اقتصاد را با جوراب فروش محل اشتباه گرفته بوده است.

معتمد یکسری حرفهای بی سرو ته زده که با واقعیت همخوانی ندارد و ما از ذکرتمام آنها خود داری می کنیم . هرچند ادعاهای بی پایه و اساس وی پایانی ندارد و دست آخر در مصاحبه اش نتیجه می گیرد که : پس از یکسری عملیات جیمزباندی که در مورد کنترل تلفن ها انجام داده به رفیق حمید اشرف رسیده است. وی با ذکر نوعی کنترل تلفنی و ظاهراً خط روی خط انداختن مصنوعی که بیشترتراوش ذهنش می باشد اینطور ادعا کرده است:

« آقای عبدی آمد و روی شانه من زد یعنی تلفن حمید اشرف به دام افتاد. آنقدر ادامه دادم که حمید اشرف چند بار سکوت کرد. حمید اشرف و بهروز ارمغانی گفتگوهای ما را می شنیدند و می خواستند موضوع را دنبال کنند و سر از ماجرا درآوردند.

مهم این بود که مکث نکنیم تا حساسیت آن ها برانگیخته نشود. **موضوع قطعه زمین، تفکیک آن و گرفتن سند بطور غیرقانونی توجه آنها را به خود جلب کرده بود. ما سناریو را دوبار قبلاً اجرا کرده بودیم.**

۴۱ دقیقه روی خط بودم و ادامه دادم. عاقبت آنها به ما چند فحش دادند و تماس را قطع کردند. آنقدر عادی بود که آنها به گفته های خودشان ادامه دادند. بعداً که گوش کردیم متوجه شدیم. نوار را گذاشتم برای آقای ثابتی گوش کرد. بلند شد خندید و گفت آقای معتمد خسته نباشی.»

وقتی این اظهارات را بگذاریم کنار گفته های قبلی معتمد دیگر نیازی به توضیح نیست که اگر گفته قبلی اش را باور دارد، حمید اشرف با رمز صحبت می کرده وتمام تماسهای تلفنی اش مفید ومختصر بوده، به گفته معتمد رفیق حمید طبع خشنی هم داشته که در تلفن حتی سلام علیک هم نمی کرده ، بنا براین چگونه همین رفیق ۴۱ دقیقه روی خط می ماند که داستانهای مسخره معتمد را درمورد «تفکیک یک قطعه زمین» گوش کند؟ علاوه براین اگر خط روی خط افتاده و واقعا گفتگوی معتمد و عضدی مزاحمتی برای آنها نداشته چرا بایستی رفیق حمید و بهروزبه آنها فحش می دادند؟ در آن زمان خط روی خط افتادن در تلفنهای ایران معمول بود و بارها برای مردم اتفاق می افتاد،حتی مردم عادی هم برای این قبیل اتفاقات به کسی فحش نمی دادند، چراکه آگاهی داشتند بعضی وقتها خطها بطور ناخواسته رویهم می افتد. حال چگونه افرادی نظیر رفقا حمید و بهروزارمغانی بی دلیل به آنها فحش دادند؟ بخصوص که فرهنگ فحش در مرام رفقای ما نبوده و نیست.

برای روشن تر شدن موضوع پرسش و پاسخ زیر بین مصداقی و معتمد خود گویای حقیقت است که چه کسی دروغ می گوید.

«اولین بار چگونه به تماس مشکوک با خانه ی جوشنی املشی پی بردید؟

یک روز ساعت ۲ بعد از ظهر تازه ناهار خورده بودم. صندلی را تکیه داده بودم به دیوار و درحال چرت زدن بودم و شنود توی گوشم بود. خطهای حساس را خودم گوش میکردم. دیدم فرد ناشناسی با خانه ی املشی تماس گرفته است. اولین مکالمه بود. بدون سلام و علیک و هیچی میگوید «اون که آویزون است را در بیار. من بهت زنگ میزنم». خواب از سرم پرید. دوباره گوش کردم. «اون که آویزون است را در بیار» دو دفعه دیگه، سه دفعه دیگه. مکالمه بعدی را گوش کردم. دیدم همان صدا میگوید صفحه فلانرا را بخوان احتمالاً ۷-۸ گفت. اعداد را خواند دو رقم دو رقم بود. رمز بود چیزی سر در نیاوردیم. یک خانمی گوشی را برداشته بود. **وقتی برایش خواند موهای بدنم سیخ شد. الان هم هیجان پیدا کردم. یک لحظه**

دلاوریهایی رفیق حمید اشرف ویاوه گوئیهای ایرج مصداقی توای و پرویز معتمد شکنجه گر ساواک

گفتم خودش. خودش. «اون که آویزون است» میتواند شلوارش باشه یا کت. این که سلام و علیک نمیکند به خاطر خشونت و طبع کارهای خشنی است که میکنند و طبیعتاً ناشی از هیجان است. بهروز ارمانی بود. مهم این بود که دستش به تلفن رفته بود. سرخ را به دست آورده بودم. بعد زنگ زد به خانه تیمی کرج و قزوین و رشت.»

معتمد در ادامه هذیان گوئیهایش ادعا می کند

«موضوع برایم جالب بود، براساس انجام وظیفه بایستی آن را دنبال میکردم، ساعت ۲ بعد از نصفه شب است با خودم فکر کردم بروم یا نروم. چه کار کنم، چه کار نکنم. من نشانه هایی داشتم که حمید اشرف در خیابان گرگان و نظام آباد دیده شده. شرفی می تونه خیابان «امیر شرفی» باشه. خودم را آماده کردم تا به محلی که فکر میکردم حمید اشرف برای اجرای قرار به آنجا میرود برسانم.»

ستوان کلمبو موضوع به این مهمی را با کسی درمیان نگذاشته! (عجب ساواک بی در و پیکر بوده) تنهایی رفته خیابان امیر شرفی برای «اجرای قرار»، بعد ایرج مصداقی پامنبری می کند و سؤال و جواب زیر رد و بدل می شود،

«وقتی به محل می رفتید در طول راه چه احساسی داشتید؟

من قبلا صدای حمید اشرف را شنیده بودم و حالا میخواستم چهره اش را ببینم. نمیدانید چه هیجانی داشتم. همین الان هم که تعریف میکنم موی های تنم سیخ شده. سر ساعت ۶ خودم را به امیرشرفی رساندم. پیش خودم گفتم حتما صورت حمید را می بینم. دلیل نداره نبینم. خیابان امیر شرفی جنب بیمارستان جرجانی و یک طرفه است. نزدیک تهران نو او را از دور دیدم. من با ماشین خودم بودم. از دور دیدم دو مرتبه برگشت پشت سرش را نگاه کرد. نشاندهنده ی این بود که منتظر قرار است. با چه کسی؟ با همان کسی که دیشب ساعت ۲ گفتگو داشته و گفته «۶ شرفی». پیراهن قهوه ای به تن داشت که روی شلوارش افتاده بود. مطمئن بودم که مسلح است. وقتی از جلوی او آهسته با ماشین رد شدم آینه را هم نگاه نکردم که مبادا حساس شود. خیلی سریع پیچیدم تو تهران نو که تو دید او نباشم، ماشین را بغل بیمارستان پارک کردم که مثل یک پارکینگ بود و پریدم تو ایستگاه. هرچی ماشین رد میشد به عمد می گفتم تهران نو. من ضلع شمالی خیابان تهران نو [دماوند] بودم و ماشینها به سمت میدان فوزیه [امام حسین] برعکس مسیری که می گفتم حرکت میکردند. ملت هم به من اشاره میکردند که برو اون طرف. دیدم یک ژبان از خیابان امیر شرفی آمد بیرون. از دور به آنها هم دستم را تکان دادم که من را سوار کنند.»

معتمد بعد از این واقعه رفته نزد عضدی و بعد سناریو را اینطور ادامه می دهد،

«گفت بریم پیش رئیس کمیته، پیش آقای ثابتی. گفتیم بریم. تو برو من خودم میایم. او راهی اتاق تیمسار سجده ای رئیس کمیته شد و من هم پشت سرش رفتم.

او شرح مایه را برای رئیس کمیته داد و به من می گفت چرا او را نزدی!

در پاسخ گفتم متأسفم رئیس گروه اطلاعاتی این قدر درک ندارد که من یک اسلحه چسکی تو دستم داشتم با ۴ تا تیر فشنگ. آدمی که راه میرود تو گونی که در دستش دارد، مسلسل حمل میکند و از تو گونی می تواند تیراندازی کند، من با این اسلحه چسکی خودم چه کار می توانم بکنم آن هم با ۴ تا آدم. ناصری گفت باید می زدی. گفتم آقای ناصری در حضور تیمسار میگویم حرف زیادی نزن و تو این کار هم دخالت نکن.»

معتمد درجریان مصاحبه ای که نوار آن نزد ما موجود است و در یوتوب نیز قابل دست رسی است ادعا کرده: سرپرستی یک تیم عملیات ساواک در منطقه مولوی را به قصد پیدا کردن مظنونین عهده دار بوده است. وی آمادگی خورا چنین توصیف کرده است:

«من اسلحه ام و ۲۲ تیرفشنگ همیشه در بدنم جاسازی بود و امکان نداشت کسی بتواند اینها را به ببیند و...».

حال باید از معتمد پرسید بالاخره اسلحه ای که در اختیار داشتی و همیشه در بدنت جاسازی بوده ۲۲ تیر فشنگ داشته یا آنطور که به مصداقی توضیح دادی «یک اسلحه چسکی با ۴ تا تیر فشنگ» بوده؟

درمورد خیابان امیرشرفی نیز، شاید این سناریو برای کسانی که منطقه را نمی شناسند کمی اغوا کننده باشد ولی یاد آور می شوم خیابان امیر شرفی جنب بیمارستان جرجانی نبود، خیابانی که جنب و یا پشت بیمارستان جرجانی واقع شده بود، ده متری ناچی نام داشت که حالا شده بخشی فرد. خیابان امیرشرفی چندان به بیمارستان جرجانی نزدیک نبود که جنب بیمارستان به حساب آید. این خیابان(امیرشرفی) حالا شده اتوبان امام علی و اگر جنب بیمارستان بود حالا اتوبان هم باید از کنار بیمارستان می گذشت. علاوه بر این اطراف بیمارستان جای پارکینگ نبود و ایستگاه هم جلو بیمارستان بوعلی بود، یعنی ایستگاه آن طرف خیابان ، رو بروی بیمارستان جرجانی و نه جلو بیمارستان جرجانی؟

به غیر از موارد یاد شده ، خیابان امیرشرفی ، خیابان کوچکی نبود که کسی سر و یا ته خیابان را بتواند درحالت نشسته در اتومبیل و یا ایستاده در بیرون اتومبیل تماشا کند واز دور کسی را شناسایی کند. بویژه هنگامیکه شخصی هنوز فرد مورد نظر را ندیده چگونه می تواند وی را از حدود دو کیلومتری تشخیص دهد. اضافه برآن این خیابان همیشه با ازدحام جمعیت مواجه بود و کوچه های زیادی از این خیابان منشعب می شد. خیابان امیرشرفی از خیابان نظام آباد شروع می شد و به خیابان تهران نو منتهی می شد. طول خیابان حد اقل بیش از دو کیلومتر بود. چگونه و کجای خیابان می شود ایستاد که هر دو طرف خیابان بیش از دو کیلومتری را کنترل کرد؟

معتمد اگر ادعا می کرد درخیابان تهران نو ایستاده بوده و افراد و اتومبیل هایی که از خیابان امیرشرفی وارد تهران نو می شدند را کنترل می کرده منطقی تر به نظر می رسید ولی این داستان مسخره که تنهایی وارد خیابان امیر شرفی به این بزرگی وشلوغی شده و رفیق حمید را از دور پیدا کرده اصلا صحت ندارد.

ازجانب دیگر اگر به قول خودش حمید اشرف را دیده بوده چرا از مأمورین و یا آن پنج تیمی که ادعا می کند در اختیار داشته کمک نکرده تا رفیق حمید را تعقیب ومراقبت کنند؟ منظور از پیاده شدن و شکل در آوردن در خیابان چه بوده ؟ اگر به قول خودش یک «اسلحه چسکی با ۴ تا تیر فشنگ» داشته ، با توجه به شناختی که از رفیق حمید اشرف داشته است، درحالی که یکبار هم از جلو رفیق رد شده بوده ، دیگر چه لزومی داشت که همان ماشین را جلو فرد باهوشی مثل رفیق حمید پارک کند ، خودش هم بیاید بیرون و مثل دیوانه ها سمت میدان فوزیه بایستد و بگوید تهران نو. مگر اینکه باور کنیم معتمد در آن هنگام از نوعی سردرد رنج می برده که علاجهش فقط شلیک تیراز سوی حمید اشرف بوده است؟

به جز موارد فوق، رفیق اسکندر (سیامک اسدیان) هم رزم رفیق حمید در همان خانه بود و بعد از درگیری هر دو موفق به فرار از آن خانه شدند. بطوریکه رفیق اسکندر بعد از قیام ۵۷ با نگارنده صحبت کرد در آن خانه سه نفر بودند. هنگام درگیری چندین مأمور ساواک و چند کامانکار شهربانی محل را محاصره کرده بودند. هر سه نفرموفق به فرار شدند. رفیق اسکندر توضیح داد که خودش از طریق یک کوچه ای از خیابان امیر شرفی به خیابان حسینی (خیابان موازی با امیر شرفی) فرار کرده است. سپس وارد خیابان نظام آباد شده و از آنجا به محل دیگری رفته است. حال باید از معتمد پرسید چطوری شما چهار نفر داخل ژبان دیدی که از خانه امیرشرفی خارج شده بودند؟ به جز این موضوع این قبیل خانه ها هیچوقت تنها گذاشته نمی شد. اگر چهار نفر داخل ژبان بودند بنا براین حداقل یک نفر هم داخل خانه بوده می شود پنج نفر. از اینروگفته های معتمد داستان سرایی و دروغی بیش نیست.

در مورد « اسلحه چسکی» که « کاپیتان» جرأت نکرده آنرا استفاده کند نیز یاد آوری این نکته ضروری است که ساواک هیچوقت « یک اسلحه چسکی» با چهارتا فشنگ به یک

دل‌آوریهای رفیق حمید اشرف ویاوه گوئیهای ایرج مصداقی توپ و پرویز معتمد شکنجه گر ساواک

مأمورش، آنهم در حد بازجو نمی داد. اسلحه های کمبری مأمورین ساواک بهترین نوع سلاحها بود. اگر تمام فرضیه های معتمد را کسی باور کند، بازهم بسیار احمقانه به نظر می آید در شرایطی که «علیحضرت اشان» حمید اشرف را می شناخته وهراس داشته که رفیق حمید در چه وضعیتی است و همه ساواک دنبال رفیق بودند ، حالا که حمید اشرف را پیدا کردند بجای واکنش سریع و گزارش به بالاترها و حتی درجریان قرار دادن شاه ، عضدی که خود یک عنصر پلید و رئیس معتمد بوده در اطاقش لم داده باشد و به معتمد بگوید چرا نزدی ؟ آنهم با یک «اسلحه چسکی»

پاره ای ازگفتگوی مصداقی و معتمد به حدی مضحک است که بیشتر به یک لطیفه شباهت دارد. بطور مثال سئوال و جواب زیر در مورد اینکه سیا و موساد از تجربیات ساواک استفاده می کردند حکایت فردی است که به مهمل گویی دچار است

مصداقی از معتمد پرسیده : آیا شما در مقابله با موضوع «چریک شهری» و سازمانهای مسلح از تجربیات موساد و سیا و یا سرویسهای خارجی هم استفاده میکردید؟ مثلا در همین مورد حمید اشرف و؟

معتمد پاسخ داده : اینها حقیقت ندارد. مثل این که میگویند آقای پرویز ثابتی در رفت اسرائیل و ... در حالی که او پیش هم به اسرائیل نرسید. سیا و موساد بایستی از تجربیات ما استفاده میکردند نه بر عکس. ما با چریک شهری درگیر بودیم. همین طرحی را که آمریکا برای به دام انداختن بن لادن در پاکستان اجرا کرد ما در اوایل دهه ی ۵۰ در تهران به کار بردیم. خود من عامل اجرای آن بودم. تحت عنوان مایه کویی و زدن واکسن به خانه های جنوب شهر میرفتیم و به شناسایی محل و احیاناً چریکهایی که ممکن بود در خانه ها پناه گرفته باشند میپرداختیم. »

دراین مورد بهتر است به **روزنامه اینترنتی هرالد تریبون** استناد کنیم ، تا مصاحبه گر و مصاحبه شونده بیشتر رسوا شوند.

«در پایان دهه ۱۹۵۰ نظامیان و اشخاص کشوری هم به اسرائیل اعزام شدند تا از تجارب موساد استفاده بزند ... روابط بین موساد و ساواک برقرار و محکم گردید این دو سازمان مخصوصاً در زمان جنگ یمن علیه مصر ناصری همکاری میکردند ... از ۱۹۶۰ اردن مرکز عملیات ساواک علیه کشورهای خاورمیانه عربی گردید- با وجود کمک اسرائیلی ها ساواک وابسته به سیا بود سیا ۵۰ مأمور رسمی در ایران داشت ولی صدها نفر دیگر که غالباً تکنسین بودند بطور قراردادی به نفع سیا کار میکردند برای این امریکاییها کمک میکردند که امنیت داخلی کشور حفظ گردد آمریکا برای مقابله با شورش ۱۹۷۸ برای همین یک سال ۵۰ هزار بمب اشکآور-۲۵۶ هزار ماسک ضد گاز و ۴۳۰۰ تپانچه به ایران تحویل داده است!»

روزنامه اینترنتی هرالد تریبون مورخ ۱۴ ژوئن ۱۹۷۸

درخصوص شهادت رفیق حمید نیز روایت معتمد بکلی دروغ است.همگان اطلاع دارند رفیق حمید اشرف درخیابان مهرآباد جنوبی تهران به شهادت رسید و این راز پنهانی نیست. معتمد هم فراتر از این روایت چیزی نمی گوید ، با این تفاوت که سعی کرده داده های درست و حقایق این درگیری را نیز در هاله ای از ابهام قرار دهد و ادامه داده است. « حمید اشرف یک تیر خورده بود که کاسه سرش را برداشته بود. کی زده معلوم نیست. تیراندازی شدید بود. خود حمید اشرف هم خیلی شلیک کرد ولی موفق به فرار نشد و افتاد. یک تیر هم بیشتر نخورده بود. هرکی بگوید من زدم دروغ میگوید. وقتی بلند شده بود که از بلندی نزدیک به ۴ متری بهره پایین تیر خورده بود. من بودم، هوشنگ بود و سرهنگ آیرم بود. من بلافاصله رفتم بالا خال گوشتی اش هنوز بود. کرم مخصوص می مالید شما متوجه خالاش نمی شدید.

بعد شناسایی بود. من خودم آنجا بودم. من قبلا او را دیده بودم، شناختم. تعجب میکنم بعد از این همه سال مهدی سامع میگوید ساواک او را آورده بود به محل درگیری و او منتظر مانده بود تا ساواک حمید اشرف را بکشد و جسد را برای شناسایی نشان او بدهد!

مصداقی : « یعنی چنین ادعایی صحت ندارد؟

قریبات کردم شما خودت وارد هستی، من همه مطالب شما را خوانده ام و به دقت و ریزیبنی ات احسنت میگویم. شما خودت چنین ادعایی را باور میکنی؟ همان موقع که ما میخواستیم حمله کنیم، مهدی سامع را هم آماده میکنند و بعد از دادن صبحانه ساعت ۴ صبح به محل درگیری میاورند؟! برات عجیب نیست چنین چیزی؟ آن هم برای شناسایی حمید اشرف که چندبار با این که تو مشتمان بود مثل ماهی لیز میخورد و در میرفت و محاصره را می شکست! یعنی ناصری [عضدی] و ساواک به نتیجه ی کارشان علم غیب داشتند؟ **اگر اینقدر برایشان مهم بود نمیتوانستند جنازه را به کمیته مشترک نزد مهدی سامع ببرند؟ ساواک ، بهرام آرام را که در درگیری کشته شده بود نمیشناخت. خودت میدانی دستگیری و یا کشتن او برای ساواک چقدر اهمیت داشت. جسد او را آورده بودند و دم در کمیته مشترک به عنوان ناشناس انداخته بودند تا بالاخره شناسایی شد. منظورم این است که نمیدانستند چه کسی در درگیری با مأمورین کشته شده است.**

من خودم بالای سر جنازه می حمید اشرف بودم. ۴ ساعت درگیری بود. یعنی همه این مدت مهدی سامع را آنجا نگه داشته بودند، مأموری که بایستی در حمله شرکت میکرد و یا مانع فرار ساکنان خانه میشد باید مواظب میبود که مبادا او و زهرا قلعهکی فرار کنند؟ البته ساواک با مهدی سامع داستان داشت. خودش بهتر میداند چه میگویم.

آیا مضحک تر از این استدلال وجود دارد که معتمد می گوید «اگر اینقدر برایشان مهم بود نمیتوانستند جنازه را به کمیته مشترک نزد مهدی سامع ببرند؟» .

بردن مهدی سامع برای شناسایی آسان تری بود یا اینکه جنازه را ببرند کمیته ؟ علاوه براین مهدی سامع چه منفعتی دارد که درمورد حضور خود و شناسایی جنازه رفیق حمید اشرف در خانه مهرآباد جنوبی دروغ بگوید. بیاد دارم بعد از برگشت از کمیته این موضوع را با من نیز درمیان گذاشت.

آیا شنیدم تر از این گفته می توان یافت که معتمد در مورد بهرام آرام بیان کرده است:

«جسد او را آورده بودند و دم در کمیته مشترک به عنوان ناشناس انداخته بودند »

و لابد بعد از چند روز یک رهگذری بالاخره بهرام آرام را شناخته و جنازه را از دم درب قصابی کمیته مشترک جمع کردند؟

مضحک تر از اظهارات معتمد پامنبریهی ایرج مصداقی است که دوست دارد نشان دهد از همه چیز با خبر است. وی درعین حال که هیچگونه اطلاعی راجع به موضوعی ندارد ولی با افاضات عالیجنابانه سعی می کند نقشی درهر حادثه ای برای خود دست و پا کند. درهمین چارچوب اظهاراتش در مورد فرار رفیق حمید اشرف از خانه تهران نو خواندنی است: « بله من آن محله را به خوبی میشناسم. این کوچه حدفاصل ده متری شارق و قاسم آباد تهران نو میشود. یادم هست حمید اشرف در آنجا نیز هنگام فرار پاسبانی به نام **شادیاخ** را کشت. ده متری شارق را همان موقع به شادیاخ تغییر نام دادند. موضوع در محل به سرعت پیچیده بود. من خودم بعد از انقلاب به خاطر کنجکاوای رفتم و دهمتری شارق را از نزدیک دیدم. **در اسناد ساواک خواندم که در همان کوچه در سال ۵۰ هم چریکها خانه داشتند. اگر اشتباه نکنم احمد زبیرم آنجا خانه گرفته بود. »**

به نظر می رسد جاه طلبی این تیمسارزاده حدی نمی شناسد. از هر فرصتی سوء استفاده می کند تا خودش را مطرح کند. در این رهگذر یکسری اطلاعات غلط انتشار می دهد و هرجا کم بیاورد نیز با ایراد دروغ و افترا تلاش میکند خودی نشان دهد. دراین خصوص فقط ذکر این نکته را ضروری می دانم . سازمان در سال ۱۳۵۰ خانه ای در منطقه تهران نداشت که در اسناد ساواک موجود باشد. اگر اسناد ساواک در اختیار مصداقی قرار گرفته باشد که حتما این اسناد را رژیم جمهوری اسلامی به وی داده است، سازمان فقط یک خانه درمنطقه تهران نو داشت که درخیابان فرح آباد کوچه صائب تبریزی واقع شده بود (بعد از قیام نام این کوچه را به بلال حبشی تغییردادند). آن خانه به اسم نگارنده بود و هیچوقت خودم در این خانه زندگی نکردم. خانه دو طبقه بود، یک طبقه را به بستگان یکی از رفقا داده بودیم که معلم بود، آنهم برای اینکه محل خانه تکمیل شود وهمسایه ها مشکوک نشوند. چرا که طبقه بالا را برای رفیق فرامرز شریفی در نظر گرفته بودیم . خواهر یکی از رفقا نیز برای حفظ محل با وی در آنجا زندگی می کرد. این خانه بعد از دستگیری من تا

رفیق زبیرم هم در آن منطقه نبود. بیاد دارم درجلسه ای که در کوه داشتیم یکی از رفقای تیم تدارکات که از همه ما مسن تر بود بما اطلاع داد در منطقه خانی آباد تهران کنترل زیاد است ، اگر ضرورتی نباشد در آن منطقه تردد نکنیم. چند ماه بعد ، این رفیق در یک درگیری نابرابر با مأمورین ساواک شهید شد. بعد از شهادتش فهمیدم این رفیق محمد صفاری آشتیانی بوده است.

به نظر می رسد بعد از تذکر رفیق صفاری آشتیانی اگر کسی از رفقا در آن منطقه خانه داشت تغییر محل داده بودند. بعد از چندین ماه هنگامیکه من دستگیر شده بودم و در زندان بودم خبر رسید با وجودیکه رفیق زبیرم در منطقه خانی آباد نبوده و خانه اش بعد از پل راه آهن ، نزدیک سیلو بوده، هنگام عبور در نزدیکی پل راه آهن و خانی آباد گشتیهای ساواک به وی که سوار بر موتورسیکلت بوده مشکوک می شوند. رفیق زبیرم اقدام به فرار کرده بود ولی سرانجام در یک درگیری قهرمانانه به شهادت رسید . بخشی از توصیف این نبرد دلاورانه در روزنامه کیهان وقت چاپ شد و نویسنده مقاله مدتی در کمیته مشترک زندانی بود.

بهتر است افرادی که اطلاع کافی در مورد موضوع خاصی ندارند از اظهار نظر بیجا بپرهیزند و برای مطرح کردن خود راه دیگری جستجو کنند. چراکه شرافتمندانه نیست مبارزات و فداکاریهای دیگران را برای ارضای مقاصد جاه طلبانه مورد سوء استفاده قرار داد.

اعتقاد دارم در پس این مصاحبه علاوه بر هدف تخریب سوابق دلوریهای رزمندگان فدایی خلق ، معامله و زد و بند دیگری نیز وجود دارد. شاید همان تاکتیکی را که رژیم جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۷۰ با رسولی شکنجه گر (ناصر نوذری) برای قتل شاپور بختیار بکار گرفت، این بار با پرویز معتمد بکار گرفته است؟. ناصر نوذری معروف به رسولی یکی از شکنجه گران معروف ساواک بود که سالها در پاریس اقامت داشت. وی با فریدون بویراحمدی نسبت فامیلی دارد و بعنوان یکی از افراد مسئول امنیت شاپور بختیار در محل زندگی اش کار می کرد. رسولی بارها سعی کرده بود دخترش را از ایران خارج کند ولی رژیم مانع شده بود. بعد از اینکه وی در طرح کشتن بختیار با اتفاق بویراحمدی و وکیلی راد مشارکت کرد ، اولین پاداش را دریافت کرد. دختر رسولی سه روز بعد از کشتن شاپور بختیار با هواپیما به فرانسه فرستاده شد. رسولی بعد از اینکه از سوی رفقای سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در منطقه کلیشی پاریس شناسایی شد ، به توصیه ویا کمک دولت فرانسه در آمریکا اقامت گزید.

مصاحبه پرویز معتمد به کارگردانی ایرج مصداقی مأمور اطلاعات رژیم را نیز باید در چارچوب چنین سیاستی زیر ذره بین قرارداد. از سه حال خارج نیست: احتمال دارد پرویز معتمد مانند خیلی از سلطنت طلبها دنبال برگرداندن اموال مصادره شده اش می باشد ، لذا باید همکاری کند و حسن نیت نشان دهد. ممکن است بستگانی دارد که مثل رسولی برایش خیلی مهم است و باید از ایران خارج شوند ، بازم باید حسن نیت خود را ثابت نماید. احتمال سوم این است که معتمد در نظر دارد به ایران باز گردد ، لذا تاریخ مصرف این قبیل افراد در داخل ایران تمام شده ، هر خدمتی از دستشان بر آید بایستی در خارج از کشور انجام دهند تا به مقصود خویش نائل آیند.

در این میان ایرج مصداقی نقش دلال و واسطه بین اطلاعات رژیم و ساواکی ها را بازی می کند. مصداقی در سالهای گذشته با ایراد تهمت و افترا به انقلابیون و مبارزین بسیاری جان سختی به خرج داده تا بزعم خود پیکر نیم جان رژیم را یاری بخشد. بنام نقد و «دلسوزی» بارها در جنبش نفرت پراکنده و هرگونه پلیدی و زشتی را به بهانه آزادی مجاز و مقبول شمرده است. در این میان کورچشمی بسیاری می خواهد که فردی خود را مخالف جمهوری اسلامی ، موافق آزادی و دمکراسی انگارد ، در همان حال از هم داستان شدن ایرج مصداقی با سلطنت طلبها و اطلاعات جمهوری اسلامی ایران چشم پوشی کند.

نکته آخر اینکه :

چگونه یک تواب و عامل جمهوری اسلامی نظیر ایرج مصداقی می تواند در باره سازمان چریکهای فدایی خلق ایران و شهدای این سازمان قضاوت کند؟!

سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

بهرام (حسین زهری)

سخنگوی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران

۲۹ خرداد ۱۳۹۵ - ۱۸ ژوئن ۲۰۱۶

صفحه اصلی



Web Site: <http://www.iranian-fedaii.de>

A.C.P- Postfach 12 02 06-60115 Frankfurt am Main-Germany

E-Mail: organisation@iranian-fedaii.de

Fax: 00-49-221-170 490 21